

دوستی



دو دوست با پای پیاده از جاده‌ای در بیابان عبور می کردند.

بین راه بر سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند.

یکی از آنها از سر خشم، بر چهره دیگری سیلی زد.

دوستی که سیلی خورده بود، سخت آزرده شد ولی بدون آن که چیزی بگوید، روی شن های بیابان نوشت:

«امروز بهترین دوست من، بر پهره ۴ سیلی زد.»

آن دو کنار یکدیگر به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند. تصمیم گرفتند قدری آنجا بمانند و کنار برکه آب استراحت کنند. ناگهان شخصی که سیلی خورده بود، لغزید و در برکه افتاد. نزدیک بود غرق شود که دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد. بعد از آن که از غرق شدن نجات یافت، بر روی صخره ای سنگی این جمله را حک کرد:

«امروز بهترین دوستم جان مرا نجات داد.»

دوستش با تعجب از او پرسید: « بعد از آنکه من با سیلی تو را آزردم، تو آن جمله را روی شن های صخره نوشتی ولی

حالا این جمله را روی صخره حک می کنی؟»

دیگری لبخندی زد و گفت:

« وقتی کسی ما را آزار می دهد، باید روی شن های صخره بنویسیم تا بارهای برفشش، آن را پاک کنند ولی

وقتی کسی محبتی در حق ما می کند باید آن را روی سنگ حک کنیم تا هیچ باری نتواند آن را از یاد ما ببرد. »